



انتخابات ریاست جمهوری نهم و جنبش دانشجویی
در گفت‌وگو با عطاءالله بیگدلی

واقعاً هر سخنرانی که آقای خاتمی می‌کرد یک سیلی به صورت بچه حزب‌اللهی‌ها بود!

عطاءالله بیگدلی در سال ۷۸ برای تحصیل حقوق و معارف اسلامی وارد دانشگاه امام صادق (ع) شد. وی از سال ۱۳۸۳ تا ۱۳۸۵ نیز مسئولیت بسیج دانشجویی این دانشگاه را بر عهده داشت و همین باعث شد تا چند ساعتی را به گپ و گفت با او مشغول شویم تا بلکه خاطرات جذاب آن دوران را که در نهایت به سوم تیر ۸۴ منجر می‌شود، بشنویم. متن این گفت‌وگو خواندنی را از نظر می‌گذرانید.

❏ فضای دانشگاه‌ها بعد از دوم خرداد ۷۶ را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

نسبت سیاست با دانشگاه در دوم خرداد خیلی تقویت شد. چون وجهه غالب دانشگاه، نگاه لیبرال و تجددخواه بود و خیز بچه‌حزب‌اللهی‌ها سه جبهه را می‌زد: ۱- جبهه کمونیست که خیلی کم‌رنگ بود ۲- جبهه فکری لیبرال و ۳- جبهه دولتی لیبرال. این داستان خصوصاً با کودتای ۱۸ تیر خیلی تقویت شد، یعنی نظام - اعم از دستگاه‌های اطلاعاتی و انتظامی و فکری و بچه حزب‌اللهی‌ها - همه به این نتیجه رسیدند که این دانشگاه دیگر واقعاً دانشگاه ما نیست. یعنی اگر ما بخواهیم یک ضربه‌ای در نظام بخوریم از دانشگاه است آرام آرام این سرآغازی شد برای جنبش نرم‌افزاری و تولید علم و الگوی بومی.

بنده سال ۷۸ وارد دانشگاه شدم. ولی در دانشگاه امام صادق (ع) جریان‌های سیاسی دیر رسیده بود، یعنی سال ۷۸ امام صادق (ع)، ۷۶ جامعه بود. آن زمان می‌دانید که دانشگاه فقط گزینش علمی داشت ولی عرفاً بچه حزب‌اللهی‌ها می‌آمدند و خیلی‌ها تمایلی نداشتند اما عده‌ای هم بودند که در دانشگاه امام صادق (ع) گرایش‌های دوم خردادی خیلی شدید پیدا کردند و تعداد فراوانی از آنها رفتند در بدنه مطبوعاتی - رسانه‌ای دوم خرداد و مسئولیت‌های مهمی گرفتند.

فارغ از اسامی آنها، ۲-۳ تا کاریکاتورهای موهن آن زمان را غالباً امام صادقی‌ها زدند. مثلاً کاریکاتوری که در بحث تحصن در قم روزنامه‌ها چاپ کردند و یک تصویری شبیه حضرت امام (ره) بود.

یکبار آقای خاتمی به شوخی به حاج آقای مهدوی کنی گفته بود: حاج آقا اگر دانشگاه امام صادق (ع) نبود دوم خرداد با خیلی مشکلات مواجه می‌شد، دانشگاه شما نیروهای خیلی خوبی برای دوم خرداد پرورش داد. به مزاح گفته بود ولی خیلی خالی از واقعیت و حقیقت نبود.

خب ما در این فضا وارد دانشگاه شدیم. مبارزه فکری بین بچه‌های حزب‌اللهی و طیف بچه‌های تجددطلب منجر به طرح‌هایی مثل طرح شهید مطهری، غرب شناسی و بهبود شناسی و طرح‌های متعدد اینگونه در دانشگاه امام صادق (ع) شد که قبل از این سابقه نداشت. یعنی همه اینها از سال ۷۷ و ۷۸ آغاز شد.

❏ در نگاه سیاسی هم همینطور بود.

بله. بچه حزب‌اللهی‌های داخل و خارج دانشگاه احساس کردند که جایگاه حکومت توسط تجددخواه‌ها و لیبرال‌های درس خوانده در دانشگاه اشغال شده است در واقع مثل بازرگان بودند. بازرگان‌هایی بودند که کراوات نداشتند و عبا می‌انداختند و پشت سر امام هم نماز می‌خواندند. بازرگان‌های جدیدی بودند که عبا و عمامه هم داشتند، همانطور که در نهضت آزادی هم تعدادی روحانی بودند که نسل جدید اینها شدند امثال کدیور و مجتهد شبستری و... که البته احساس شد که با این لباس هم تناسب ندارند و طی سال‌های اخیر لباس روحانیت را هم ترک گفتند.

در این فضا بچه حزب‌اللهی‌ها کارهای فرهنگی زیادی را در کشور شروع کردند، از حاج منصور و حلقه‌های دعا گرفته تا مباحث تئوریک و سیاسی و متشکل شدن سیاسی. بچه‌ها می‌گفتند انقلاب شده ولی پس از ۲۵-۲۰ سال انقلاب هنوز پشت در دانشگاه‌ها مانده است و تکاپوهای فراوان شد از آقای مصباح گرفته تا آقای رحیم‌پور ازغدی، شفیع سروسزانی، آقای پنهان و ...

این مسائل به انتخابات سال ۸۰ رسید. فکر می‌کنم عقلای بچه حزب‌اللهی‌ها می‌دانستند که این انتخابات، انتخابات آنها نیست، یعنی خاتمی هنوز جا دارد. در این دوره یک عده از حزب‌اللهی‌ها هم به خاتمی رأی می‌دادند. با این تحلیل که مخالف وضع موجود بودند. هر چند بعدها شنیدیم که

آقای هاشمی خیلی بی‌تمایل به رأی آوردن آقای خاتمی نبود. دلیلش هم این بود که جناح راست خیلی حرف‌گوش‌کن او نبودند و آقای هاشمی همیشه تمایل داشت کسانی که سرکار می‌آیند حرف‌گوش‌کن او باشند و آقای خاتمی هم چون خام سیاست بود و یک چهره آکادمیک اصلاح‌طلب و تجددخواه بود که گردی از اسلام داشت، برای آقای هاشمی بهتر بود. چون آقای هاشمی سیاستمدار بود ولی نگاه بچه حزب‌اللهی‌ها این نبود.

بر همین اساس عده‌ای از حزب‌اللهی‌ها نه به خاطر حب خاتمی بلکه از سر بغض جناح راست به خاتمی رأی دادند.

البته این بیشتر متعلق به سال ۷۶ است ولی در ۸۰ هم تکرار شد. هر چند عده‌ای بعداً از رأی خودشان توبه کردند. مثلاً از هفتادوششی‌ها آقای کوشکی بود که مثلاً یک سخنرانی هم کرده بود که اسلام ناطق نوری بدتر از اسلام خاتمی است. کما اینکه در ابتدای انتخابات ۸۴ رفتند سمت میرحسین و سعی کردند با او صحبت کنند که بیاید، خب او در آن موقع عقلانیت کرد و نیامد.

این منجر به اتصال حلقه‌های بچه حزب‌اللهی‌ها شد. جریان‌های سیاسی با محوریت بچه حزب‌اللهی‌هایی که بیشتر در فضای سیاسی بودند مثل آقای احمدی نژاد و چمران و زاکانی یک جریان سومی را شروع کردند که دیگر راست و مؤتلفه‌ای و روحانیتی و ناطق نوری‌ای نبود و از آن طرف اصلاح‌طلب هم نبودند. یعنی برای اولین بار بچه حزب‌اللهی‌های کف خیابان و کوچه هم دارای نماینده سیاسی شدند، هر چند در مقایسه با نمایندگان سیاسی دو جریان دیگر گمنام‌تر بودند. این هم طبیعی بود چون تا به حال جایی در اداره کشور نداشتند و نسبت و رابطه تشکیلاتی و بازاری و فامیلی هم با سایرین نداشتند و یک عده بچه حزب‌اللهی دور هم جمع شدند و شاید

از هفتاد و شش‌ها آقای کوشکی بود که مثلاً یک سخنرانی هم کرده بود که اسلام ناطق نوری بدتر از اسلام خاتمی است





یکی از دوستان
پرسید آقای
قالیباف این
کت و شلوار
که شما الان
پوشیده‌اید
قیمتش چند
است؟ و ایشان
نمی‌گفت: بچه‌ها
می‌گفتند ما
شنیدیم مثلاً
این قدر میلیون
تومان است.
در بسته یا نه؟
جوابش یک آره
و نه بود. اما
ایشان نمی‌گفت.
دار این گبرو
دوستان آمد و
صحبتی کرد که
آقای قالیباف
گفت من علیه
شما شکایت
می‌کنم و شما
را به زندان
می‌اندازم!

بهترین شاخص‌اش همان احمدی‌نژاد است. کسی که استاد دانشگاه علم و صنعت است، از اول انقلاب در فعالیت‌های دانشجویی بوده، جبهه هم که رفته، سردار و آدم شاخصی نبوده، یک گوشه‌ای در عرصه فنی - مهندسی کار می‌کرده است.

من یادم است در اواخر ۸۳ آقای احمدی‌نژاد را در ساختمان هشت بهشت دعوت کرده بودند تا سخنرانی بکنند. من چون مسئول بسیج بودم نمی‌رفتم. می‌گفتم بهتر است نروم که حاشیه‌دار نشوم. یکبار یادم است که یکی از بچه‌ها از ساختمان هشت بهشت که آمد، گفت فلانی این خودش است! همه کم و بیش اتفاق نظر داشتند که رأی نمی‌آورد ولی وظیفه دینی می‌دانستیم که از او دفاع کنیم و خود این طیف دو قسمت شدند: همان بحث صالح مقبول و اصلح غیر مقبول. جالب است که خیلی‌هاشان معتقد بودند احمدی‌نژاد اصلح است. در نهایت نتیجه این شد که ما بیاییم نظرسنجی بکنیم و هر کدام بیشترین اقبال را داشت ما او را به عنوان کاندیدا معرفی بکنیم. مخصوصاً مؤلفه و جامعه روحانیت هم تضعیف شده بودند و آن جایگاه عمده را نداشتند و می‌دانستند که رأی نمی‌آورند. یعنی چه‌چهره‌ای از این جریان سنتی می‌آمد رأی نمی‌آورد.

مثل آقای لاریجانی که یکی مانده به آخر شد؟

بله، تازه لاریجانی کف این جریان بود. یعنی در مرز ایستاده بود. اگر به خود جامعه روحانیت بود دوست داشتند یک فرد روحانی بیاید. حتی شاید به حسن روحانی هم مایل بودند. آقای حداد هم کف جریان بودند که در نهایت آن شورا تشکیل شد که آقای فدائی و زاکانی و محصولی و احمدی‌نژاد و چمران و حداد بودند. این شورای حکمیت آغاز به کار کرد و گفتند نظرسنجی بکنیم. هر کس بیشتر اقبال داشت او معرفی می‌شود. حالا چه اتفاقی افتاد که توافقات به هم خورد داستان مبسوطی است. از طرفین یکی می‌گوید آقای احمدی‌نژاد به هم زد، آقای احمدی‌نژاد می‌گوید شما به هم زدید اما خلاصه بحث این است که آقای احمدی‌نژاد به جد معتقد بود که این سازوکار، سازوکار خوبی نیست و او رأی می‌آورد. این فضای سیاسی داشت پیش می‌رفت. برمی‌گردیم به بهار ۸۳. ما تازه آمده بودیم دانشکده، داشتیم با دوستان صحبت می‌کردیم. یکی از بچه‌ها از من پرسید مسئول بسیج دانشگاه تهران چه کسی است؟ زنگ زدیم به بسیج تهران، گفتیم آقا مسئول آنجا کیست؟ گفت آقای روح‌الامینی. یکی دو روز بعد آقای روح‌الامینی به من زنگ زدند و با هم صحبت کردیم. قرار شد در یک جلسه ما همدیگر را ببینیم و ببینیم چه کمک‌هایی می‌توانیم به همدیگر بکنیم؟ در آن جلسه آقای روح‌الامینی گفت: مسئول‌های بسیج دانشگاه امیرکبیر و شریف از دوستانم هستند. ما هم گفتیم مسئول بسیج دانشگاه علم و صنعت از دوستان ما هستند. سرانجام قرار بود فقط یک جلسه داشته باشیم و از هر دانشگاه هم دو نفر آمدند.

از دانشگاه‌ها چه کسانی آمدند؟

از علم و صنعت آقای اعتمادیان و خواه‌ای و از تهران هم آقای روح‌الامینی و زرگر آمدند. من و مقیدانی نلی هم از امام صادق (ع) رفتیم. یعنی معمولاً مسئول بسیج با معاون سیاسی می‌آمدند. خلاصه صحبت کردیم و جلسه اول تمام نشد. این جلسه در بهار ۸۳ در مسجد دانشگاه امام صادق (ع) بود. گفتیم یک جلسه دیگر باشد. بچه‌های دانشگاه

تهران گفتند بیایید بسیج مرکز تهران. بعد از آن جلسه امتحانات شروع شد و یک وقفه‌ای افتاد. اما در تابستان ما هر هفته جلسه داشتیم و بحث هم این بود که ما کی هستیم؟ چه امکانات و سازوکاری داریم؟ و چه کمکی می‌توانیم بکنیم؟ نهایتاً زنگ زدیم به بقیه دانشگاه‌ها و شدیم بسیجی‌های امام صادق (ع) تهران، شریف، امیرکبیر، علم و صنعت، شهید بهشتی، خواجه نصیر و علامه. یکبار که نشسته بودیم در جلسه، یکی از دوستان به شوخی گفت آقا یک GA داریم، ما هم اسم‌مان را بگذاریم GA که در طول زمان هم این اسم تثبیت شد. این جلسات در طول تابستان ۸۳ در دانشگاه‌های مختلف برگزار شد تا رسیدیم به مقطع سال تحصیلی. در این زمان تقریباً جلسات کاریمان تمام شد. حتی ما می‌رفتیم بازدید از دانشگاه‌های همدیگر و امکانات را می‌دیدیم. با آغاز سال تحصیلی ۸۴-۸۳ بعد از چند جلسه گفتیم خب جلساتمان تمام شد، خداحافظ شما ولی بعد از ۳-۲ هفته بچه‌ها که با هم از طریق ایمیل و تلفن در ارتباط بودیم گفتند برای انتخابات کار سیاسی بکنیم یا نه؟

بعد از یک وقفه، حدود آبان ماه اولین سری جدید جلساتمان در دانشگاه تهران برگزار شد.

چند هفته جلسات مداوم برگزار می‌شد و موضوع هم این بود که چکار کنیم؟ کاندیداتوری لاریجانی جدی بود، احمدی‌نژاد جدی بود، قالیباف تمایلاتی داشت، توکلی بود، حرف ولایتی بود و آقای هاشمی کم‌رنگ بود و داشت بازی سیاسی می‌کرد و منتظر بود ببیند این سمت چه می‌شود. در خود افراد جلسه اختلاف شد. همه متفق بودند ما اشتباه آقای زاکانی در سال ۷۶ را مرتکب نشویم چون بسیج تهران ۳-۲ روز قبیل از انتخابات سال ۷۶ به اصرار ایشان در بیانیه‌ای از آقای ناطق نوری حمایت کرد. همه متفق بودند که این کار را نکنیم و بین خودمان روی یک نفر به اجماع برسیم. بعد از چند جلسه بحث دیدیم تمایل دوستان به آقای احمدی‌نژاد هست. گفتیم همین بس است. چون اگر می‌خواستیم بیشتر جلو برویم نمی‌شد. چون مثلاً بعضی از دوستان طرفدار آقای لاریجانی بودند.

احمدی‌نژاد را کدام دانشگاه داغ‌تر کرده بود؟

ماها خیلی داغ‌تر بودیم. تهرانی‌ها سمت آقای لاریجانی بودند. شریفی‌ها هم سمت احمدی‌نژاد بودند و گرایش قالیباف کمتر بود. دعوا سر احمدی‌نژاد و لاریجانی بود ولی با قوت بیشتر سمت احمدی‌نژاد. منتها ما سر یک نکته به توافق اجماعی رسیدیم و آن اینکه هاشمی نه! چندین جلسه صحبت کردیم و گفتیم تأییدی‌ها را ول کنیم، چه کسی نه؟ همه سر هاشمی توافق کردیم که او نه! گفتیم بیاییم یک برنامه‌ای بنویسیم برای این. یک برنامه ۶-۵ صفحه‌ای تدوین شد. مبانی مختلف و وجوه مختلف‌اش را تقویت کردیم. سرفصل‌هایش مثلاً این بود که نقد ۸ سال سازندگی و اصلاحات و ارتباط بین اینها و راهبردهای مثل این را نوشتیم ناظر به آینده انقلاب. مثلاً آقای هاشمی بیاید چه می‌شود؟ بعد گفتیم خب در برنامه‌های اجرایی، این سخنران‌ها را دعوت کنیم، این برنامه‌های مشترک را برگزار کنیم، لیست آدهای هم‌سنخ که به درد کارمان می‌خوردند را درآوریم، بیانیه بدهیم، نامه بنویسیم، با افراد مختلف و نماینده‌های مجلس جلسه بگذاریم، با مطبوعات صحبت کنیم. آن زمان

هم انصافاً دست بچه‌های بسیجی از مطبوعات کوتاه بود. سایت‌ها که زیاد نبود. فقط یک بازتاب بود و یک شریف‌نیوز. بیشتر روزنامه‌ها بود که ما هم ارتباط زیادی نداشتیم.

اولین برنامه‌ای که تصویب کردیم این بود که دستمان از رسانه‌ها خالی است، یک کاری بکنیم، آن زمان قدرت ساختن رسانه نداشتیم. یکی از دوستان گفت من آشنایی با آقای صفار - که آن زمان در کیهان بودند - دارم. زنگ زد و گفت که ما یک گروه دانشجویی هستیم و کمی توضیح داد، خلاصه آقای صفار آمدند امام صادق (ع) که شام نان و انگور و پتیر مهمان ما بودند. آنجا ما یک زیرزمین نور و وحشتناکی داریم که به آن می‌گوییم دخمه ولی جای محفوظی است. رفتیم آنجا و دیدیم چیزی نداریم. چند تا روزنامه کیهان آنجا بود، به آقای صفار گفتیم اجازه می‌دهید ما به عنوان سفره از اینها استفاده کنیم؟ خندیدند و گفتند عیبی نداره! خلاصه با هم مبسوط صحبت کردیم و ایشان هم خیلی استقبال کرد و از آن به بعد کیهان ما را خیلی پوشش خبری خوبی می‌داد.

شما وارد موضوع نقد دوران سازندگی شدید؟

بله. در مقطع اواخر پانز و اوایل زمستان ۸۳ تعداد زیادی برنامه و سخنرانی مشترک در دانشگاه‌های مختلف تدارک دیدیم از آقای حسن عباسی گرفته تا سایرین که نقد دوران آقای هاشمی و اصلاحات بود. فضا هم می‌طلبید و استقبال خوبی می‌شد. این فضا باعث شد در زمستان ۸۳ حدود اسفندماه، ما از طرف بسیج امام صادق (ع) یک بیانیه تند علیه آقای هاشمی با اسم آوردن از ایشان نوشتیم و ۸ تا دانشگاهی امضا کردند. ما هم این را دادیم کیهان و کیهان هم خبر دوم با تیتزر بزرگ کار کرد که «بیانیه ۸ بسیج دانشگاه‌های مهم کشور خطاب به آقای هاشمی». این خیلی بازتاب داشت که بزرگترین‌شان در بسیج دانشجویی و سپاه بود. به هر حال GA تا آن موقع خیلی به قول معروف چراغ خاموش حرکت کرده بود و خیلی چالشی با ناحیه و سازمان بسیج نداشت. اما این بیانیه این خطر را ایجاد کرد که اینها می‌خواهند انشقاق کنند و... آن زمان یک گرایش عمده در سپاه به نفع آقای هاشمی بود که خیلی به ما فشار آوردند ولی آقای متولیان که آن زمان مسئول ناحیه تهران بود خیلی مقاومت کرد.

همچنین دو اتفاق دیگر در این بازه زمانی افتاد؛ یکی دعوت از قالیباف بود. او آن زمان جدی بود که بیاید. ما دو صنف دعوت داشتیم؛ یکی رادیو دعوت می‌کرد که کاندیداها می‌آمدند در سالن همایش‌ها صحبت می‌کردند که پخش زنده بود. گفته بودند بهترین جایی که دانشجویی باشد و زیاد شلوغ نکنند و فریاد نزنند دانشگاه امام صادق (ع) است. یک صنف هم ما دعوت می‌کردیم که از همه ۸ کاندیدا دعوت کردیم.

چه کسانی آمدند؟

آقای احمدی‌نژاد آمد، آقای قالیباف آمد، لاریجانی هم فکر می‌کنم آمد، پرشورترین هم جلسات احمدی‌نژاد و قالیباف بود. جلسه قالیباف جلسه جالبی شد. سالن همایش‌ها ۴۰۰ نفر ظرفیت دارد، در آن جلسه حدود ۸۰۰ نفر آدم آمده بود. مثل تالار وحدت که همه دور می‌ایستند. جلسه بسیار تند بود. مجری جلسه علی‌نادری بود. بچه‌ها هم رفته بودند اطلاعات ستادش را درآورده بودند و خیلی تند با ایشان صحبت کردند. تقصیر خود آقای قالیباف

فصل سوم از دفاع مقدس تا سوم تیر

چشم‌انداز دانشجویی

از شرقی زدگی و غربی زدگی تا انقلاب اسلامی



هم شد. مثلاً آن زمان شایعه شده بود که ایشان چند دست کت و شلوار به قیمت خیلی گزاف از ایتالیا وارد کردند. یکی از دوستان پرسید آقای قالیباف این کت و شلوار که شما الان پوشیده‌اید قیمتش چند است؟ و ایشان نمی‌گفت! بچه‌ها می‌گفتند ما شنیدیم مثلاً این قدر میلیون تومان است، درسته یا نه؟ جوابش یک آره و نه بود، اما ایشان نمی‌گفت. در این گیر و دار یکی از دوستان آمد و صحبتی کرد که آقای قالیباف گفت من علیه شما شکایت می‌کنم و شما را به زندان می‌اندازم!

❗ حرفش چی بود؟

گفت آن آقایی که در ستاد شما هست جزو پوزسیون ضد نظام بوده که شما از خارج آورده‌اید!

آقای قالیباف خیلی عتاب کرد و جلسه متشنج شد و فضا تقابلی شد.

❗ در آن جلسه از هواداران قالیباف در جمع‌تان داشتید؟

تعدادی از بچه‌های مشهد بودند که گروهی تشکیل داده بودند. یادم است که در انتهای سالن نشسته بودم و دوازدهم جلسه را نگاه می‌کردم که ۵ نفر از بچه‌های مشهد آمدند و گفتند: آقای بیگدلی این چه جلسه مزخرفیه؟ این چه کاریه؟! من هم جواب دادم که اتفاقاً به نظرم خیلی جلسه خوبیه، خیلی شایسته جلسات دانشگاهیه و شوق سیاسی داره!

جلسه هم خیلی مسبوت شد و طول کشید. بعدها شایعه شد که تنش‌هایی هم بعد از جلسه ایجاد شد که وقتی آقای قالیباف می‌خواست برود بیرون، عده‌ای از دوستان می‌خواستند اعتراض جدی‌تری به ایشان بکنند یا زمانی که سوار ماشین شدند عده‌ای به ماشین ایشان هم اعتراض کردند!

❗ حالا واقعا این طور بوده؟

حالا شایعه شد. صحت و سقم‌اش را خیلی نمی‌دانم. اما بعید نمی‌دانم چون فضا خیلی تند شده بود. اما چند وقت بعد که آقای احمدی‌نژاد آمد دانشگاه فضا کاملاً برعکس همین اتفاق بود. یعنی با یک ذوق و شوقی سالن پر شده بود و مثلاً وقتی ایشان خواست برود، بچه‌ها حمله کردند که دستش را ببوسند. مخصوصاً آن زمان فضا طوری بود که کسی احساس نمی‌کرد که ایشان رأی می‌آورد بلکه به عنوان اینکه ایشان یک بچه حزب‌اللهی مسجدی است می‌آمدند. من یادم است بعضی وقت‌ها که آقای احمدی‌نژاد حرف می‌زد یکی از بچه‌ها به من می‌گفت ۸ سال ما حسرت خوردیم خاتمی یک چیزی شبیه اینها بگوید یا ادیش را در آورد که بابا! مثلاً تو رئیس‌جمهور جمهوری اسلامی هستی، رئیس‌جمهور انقلاب اسلامی هستی. بعد مثلاً احمدی‌نژاد که می‌گفت اللهم عجل لولیک الفرج! نصف جمعیت واقعا مدهوش می‌شدند. بعد هم در آن فضای دوم خرداد که ما مدام سیلی می‌خوردیم واقعا هر سخنرانی‌ای که آقای خاتمی می‌کرد یک سیلی به صورت بچه حزب‌اللهی‌ها بود انصافاً و مجموع فضای دانشگاه رفت به این سمت که احمدی‌نژاد ولاغیر. اتفاق جالبی که افتاد این بود که ما یک کنفرانس خبری با آقای علیرضا اعتمادیان در علم و صنعت گذاشتیم به نمایندگی از بسیج دانشجویی در نزدیکی انتخابات. در آن جلسه یکی از خبرنگاران که فکر می‌کنم خبرنگار ایسنا بود پرسید که آیا سپاه برای انتخابات ابلاغیه‌ای داده؟ و موضع شما نسبت به این چیست؟ من گفتم که سپاه حافظ



سؤال ویژه

در دانشگاه امام صادق (ع) هم فضای هاشمی - احمدی‌نژاد بود؟

بله قشنگ تفکیک شد. حتی عده‌ای از کسانی که قالیبافی بودند به سمت احمدی‌نژاد آمدند. البته در خود دانشگاه امام صادق (ع) طرفداران آقای هاشمی کمتر بودند و طرفداران قالیباف بیشتر بودند. آن زمان هم این بحث مطرح شده بود که آقای احمدی‌نژاد شورای هماهنگی را به هم زده و احمدی‌نژاد هم می‌گفت نه! حالا بعدها در جلساتی آقای محصولی و احمدی‌نژاد داستان‌هایی را تعریف کردند از آن شبی که خانه آقای حداد بودند و بعد از نماز اختلاف پیش آمد و خلاصه این داستان مورد پذیرش واقع نشد. بعد هم این شورای هماهنگی با مدیریت بی‌شائبه آقای باهنر، آقای لاریجانی را معرفی کردند که البته خیلی به جایی نرسید. فضای مدیریتی و رأس دانشگاه هم سمت لاریجانی و قالیباف بود.

استفاده کند فردای قیامت مسئول است و من هم نمی‌گذارم. هر کس می‌خواهد کار کند به سلامت. تقریباً همه بسیج دانشجویی یک استعفانامه غیر مکتوب تنظیم کردند و گفتند ما می‌خواهیم استعفا بدهیم. گفتم می‌پذیرم. همه رفتند، در ۱۸ هم قرار شد هر کس می‌خواهد برود ستاد آقای احمدی‌نژاد، استعفا بدهد و برود.

❗ این یک تناقضی را ایجاد می‌کند که اگر می‌خواستید بسیج خرج نشود چرا با اسم بسیج و امکانات بسیج جلسه تشکیل می‌شد؟ ما باید بالاخره تصمیم‌گیری می‌کردیم اما وقتی شما وارد فعالیت انتخاباتی می‌شوی از امکانات نباید مطلقاً استفاده بشود. در بسیج من یک نفری مانده بودم، غالب بچه‌ها رفته بودند در ستاد. اجازه استفاده از امکانات بسیج را هم نداشتند. می‌گفتم هر کس می‌خواهد برای آقای احمدی‌نژاد کار بکند برود در ستاد.

❗ مشهور است که شما در جلسه‌ای انتقادات تندی به آقای هاشمی مطرح می‌کنید؟

بله، عید ۸۴ آقای گنجی از بسیج دانشجویی به ما زنگ زد و گفت ما یک جلسه‌ای را با آقای هاشمی هماهنگ کردیم. می‌آید؟ گفتیم: بله، چرا نمی‌آییم. چه کسانی هستند. گفتند بسیج دانشجویی. که وقتی ما رفتیم جلسه ۸۰ به ۲۰ بود. یعنی ۲۰ درصد بچه‌های دانشجویی بسیج بودند و ۸۰ درصد بچه‌های سازمان و ناحیه. قبل از جلسه همه افراد که حدود ۴۲ نفر می‌شدیم جلوی در مجمع جمع شدیم (حدود ۷-۸ نفرمان دانشجو بودیم). ورودمان هم با مزاح همراه شد، قبل از جلسه همه افراد گنجی که مسئول جلسه بود گفتیم که بحثی، حرفی نیست؟ گفتند نه دیگه شما دانشجو هستید. خلاصه هماهنگی سؤال و محتوا و موضوع نشد. ما وارد مجمع (همان کاخ مرمر) شدیم. یادم هست وقتی پذیرایی کردند بعضی دوستان به شوخی می‌گفتند که شبیه نداشته باشد؟ بخوریم یا نه؟

رفتیم در یک سالی که یک سالن مستطیلی شکل با فرش سفید بود که در دو طرفه داشت که از یکی ما وارد می‌شدیم و از در دیگر که به اندرون راه داشت آقای هاشمی، بین دو در، وسط سالن صندلی آقای هاشمی بود و دور تا دور سالن صندلی چیده شده بود. ما ۷-۸ نفر رفتیم روی صندلی‌های جلوی در ورودی آقای هاشمی نشستیم. به آقای هاشمی هم گفته بودند که این دوستان از سپاه آمدند. یعنی من احساس کردم این تلقی وجود داشت که تعدادی از دوستان سپاه تعدادی از دانشجویان را آورده‌اند! ایشان وارد شدند و با تک تک افراد دست دادند. همه نشستند و پس از قرآن خواندن آقای گنجی که مسئول جلسه بودند و کنار آقای هاشمی نشسته بودند، گفتند: آقای هاشمی شما شروع بفرمایید. آقای هاشمی گفتند من حرف خاصی ندارم، آمده‌ام بیشتر حرف دوستان را بشنوم. فردی که بلندگوی متحرک دستش بود آمد و بلندگو را به مسئول دانشگاه امیر کبیر (محمد شجاعیان) داد. ایشان فی‌البداهه خیلی تند و از در انتقاد وارد شد. در چند محور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خیلی تیتروار صحبت کرد و خب آقای هاشمی توقع نداشت با چنین بحثی جلسه شروع شود. بلافاصله پس از اتمام حرف‌های ایشان، آقای اقراریان مسئول بسیج دانشگاه آزاد که کنار من نشسته بود میکروفن را گرفت و گفت من در تکمیل صحبت‌های آقای شجاعیان ادامه می‌دهم و راجع به دانشگاه آزاد و انحرافات اخلاقی و اقتصادی موجود در آن خیلی تند صحبت کرد و نظام

میکروفن را دادند به من. من هم این طور شروع کردم که جناب آقای هاشمی! اگر اجازه بدهید ما یکسری حرف بیخود مثل دوستانمان داریم. اگر اجازه بدهید ما همین‌ها را ادامه بدهیم. ایشان لبخندی زدند و گفتند بفرمایید. ما هم بحث‌هایی مثل تجددگرایی و نداشتن الگو و چالش‌های بچه حزب‌اللهی‌ها در دوران توسعه و مهاجر ماندن نیروهای انقلاب و بله‌هایی که الگوی وارداتی توسعه بر سر کشور آورده مطرح کردیم و به بحث‌های مبنایی‌تر و غرب‌شناسانه‌تر پرداختیم

چشم‌پوش دانشگاه‌دوایی

از شرف زندگی و غرپ‌زدگی تا انقلاب اسلامی



دانشگاهها
روزهای خوبی
را در پیش رو
خواهند داشت
و به نظر
دانشگاهها
انقلابی‌تر خواهد
شد. امروز ما
سخنرانی‌های
علمی‌می‌کنیم
و آنها هستند
که به ما حمله
می‌کنند

حاکم بر دانشگاه آزاد و آقای جاسبی را زیر سؤال برد. آقای هاشمی یک نگاهی از سر تعجب به ما کردند و وارد بحث شدند در حالیکه بنای جلسه این نبود که ایشان وارد بحث شوند، بنا بود ما صحبت بکنیم بعد ایشان صحبت کنند. خلاصه صحبت کردند و در پاسخ به صحبت‌های این دو نفر نکاتی را گفتند. مثلاً گفتند مطالب به این غلظت و تندی که شما می‌گویید نیست. بعد هم راجع به مباحث اقتصادی و فرهنگی پاسخ‌هایی دادند و بعد هم سخنانی با این مضمون گفتند که این سخنانی که شما گفتید از سر جهل و بی‌اطلاعی نسبت به تاریخ است و من متأسفم برای مجموعه سپاه که تاریخ را به شما نگفته‌اند که ما چه کار کرده‌ایم و دقیقاً با همین لفظ گفتند که این حرف‌های شما یکسری حرف بیخود است. بعد آقای اقراریان میکروفن را دادند به من. من هم این طور شروع کردم که جناب آقای هاشمی! اگر اجازه بدهید ما یکسری حرف بیخود مثل دوستانمان داریم. اگر اجازه بدهید ما همین‌ها را ادامه بدهیم. ایشان لبخندی زدند و گفتند بفرمایید. ما هم بحث‌هایی مثل تجددگرایی و نداشتن الگو و چالش‌های بچه حزب‌اللهی‌ها در دوران توسعه و مهاجرت ماندن نیروهای انقلاب و بلاهایی که الگوی وارداتی توسعه بر سر کشور آورده مطرح کردیم و به بحث‌های مبنایی‌تر و غرب‌شناسانه‌تر پرداختیم. بعد هم بحث‌هایی مثل اختلاف طبقاتی، روحیه اشرافی مدیران و نگاه‌های مصلحت‌گرایانه در سیاست خارجی، عدول از آرمان‌های امام و انقلاب و شهدا و جمع‌های کاریگری در پایان جنگ را به طور تیتروار مطرح کردیم و گفتیم آقای هاشمی! این انتقادات در بچه حزب‌اللهی‌ها به شما هست و به نظر می‌رسد که انتقادات مطرح شده به شما وارد است. آقای هاشمی وارد بحث شد و گفت نه این طور نیست و خلاصه داشت پاسخ می‌داد. من یادم هست این ضلعی که ما ۸-۷ نفر نشستیم بودیم شروع کردیم به مناظره جمعی با آقای هاشمی. یعنی مثلاً آقای هاشمی یک جمله می‌گفت، یک نفر از ما می‌گفت نه حاج آقا! این طور نیست و یک فضای بحث حاکم می‌شد. آقای هاشمی هم مدام اظهار تأسف می‌کرد که مثلاً شما چه فضای غبار آلود و بدی نسبت به من دارید و بعد می‌گفت شماها چرا! بعد شروع کرد از سابقه خودش گفتن که ما سپاه را درست کردیم، جنگ را ما اینجوری کردیم، صلح را ما اونجوری کردیم، سازندگی را ما اینجوری کردیم و شما چرا اینجوری صحبت می‌کنید؟ یعنی حرف اصلی این بود که شما چرا ادبیات تان تند و تیز است؟

■ تا آن لحظه ایشان هنوز نفهمیده بود که شما دانشجو هستید؟

فکر می‌کنم نفهمیده بودند. چون چند بار با اشاره به آقای گنجی گفتند این آقایان سپاهی این را به شما نگفتند که...! با یک تعجبی می‌گفت که مثلاً بچه‌ها شما چرا؟

■ انتظار یک جلسه آرام را داشت؟

بله، انتظار نداشت اینطوری بشود. خلاصه این مناقشه و گفت‌وگو بیش از ۴۵ دقیقه طول کشید. بعد میکروفن رفت سمت دیگر جلسه و بچه‌های ناحیه صحبت کردند ولی با یک لحن تلطیف شده. جالب است در بین صحبت‌های ایشان هم از سمت ما ۸-۷ نفر باز هم انتقاداتی وارد می‌شد و آقای هاشمی هی نگاه می‌کردند که ما کی هستیم؟ آخر جلسه آقای هاشمی دوباره صحبت کرد و سعی کرد به نکات مطرح شده پاسخی دوباره بدهد و یک بحث اقتصادی را مطرح کرد و در نهایت به این نتیجه رسید که

وضع کارگران بهتر شده است و ما برای ایران رفاه را به ارمان آوردیم و ایران عقب افتاده را ما ساختیم و... بعد از جلسه اتفاقات متعددی افتاد و تعدادی از آن جناح به من حمله کردند و گفتند که خیلی تند صحبت کردی. مخصوصاً که من آنجا خودم را به عنوان مسئول بسیج امام صادق (ع) مطرح کردم. خلاصه دوستان به من تند شدند که بد صحبت کردی و بی‌احترامی کردی. ولی آقای گنجی گفتند که من بی‌احترامی ندیدم، به هر حال دانشجو باید صحبت بکند و جلسه خوبی بود. گفتم آقای گنجی می‌خواهید این جلسه را رسانه‌ای بکنیم؟ گفتند که فکر بدی نیست که یک مطلبی آماده بکنیم. با این حرف ایشان دیگر تلقی محرمانه بودن جلسه برای ما از بین رفت. در راه به بچه‌های شریف‌نیز و آقای روزی‌طلب زنگ زدیم و آمدند دانشگاه و من هم یادداشت‌هایم همراهم بود. خبرش را کیهان هم خیلی کار کرد.

■ در دانشگاه مشکلی پیش نیامد؟

چرا. شایع شده بود که از دفتر آقای هاشمی زنگ زدند به دفتر آقای مهدوی کنی و ایشان هم حمایت کرده بودند که بالاخره دانشجوها باید سخن بگویند و امثال این. از طرف بچه‌های بسیج و ۸۸ هم یک حمایت صددرصدی از ما شد. بعد هم رفتیم مشهد و یک جلسه با آقای علم‌الهدی داشتیم. ایشان هم گفتند آقای بیگدلی این کار را نکنید و... چون ایشان به مدت بیست و چند سال معاون آموزش دانشگاه بودند و در نهایت هم آقای مهدوی کنی مسئول بسیج شدن من را به ایشان ارجاع داده بود و با تأیید ایشان بود که من مسئول بسیج شدم. خلاصه ایشان گفتند آقای بیگدلی این کار را نکنید و این کارها باعث اختلاف بین بزرگان می‌شود، شیطنت نکنید. چون ممکن بود این تلقی به وجود بیاید که آقای مهدوی کنی ما را خط‌دهی کرده باشند. چون آقای مهدوی با وجود اختلاف در مبنا و روش و غایت خیلی احترام آقای هاشمی را دارد و به نظرم یکی از الگوهای خوب فعالیت سیاسی در نظام جمهوری اسلامی الگوی این دو شخصیت است که با وجود اختلاف زیاد، بزرگمنشانه با هم تعامل می‌کنند. حتی این دفعه که بحث خبرگان مطرح شد، عده‌ای از دوستان رفته بودند پیش ایشان و گفته بودند که حاج آقا خوب است شما برای ریاست خبرگان نامزد بشوید، ایشان گفته بودند تا آقای هاشمی هستند نمی‌خواهم این تلقی ایجاد شود که من با ایشان در رقابتیم!

■ این مدل البته یک جاهایی واقعاً به آفت تبدیل می‌شود!

بله، بعضی جاها باید با صراحت بیشتری گفته شود. ولی خب آقای مهدوی قائل‌اند که آقای هاشمی داخل چارچوب‌اند، کما اینکه ما هم می‌دانیم ولی برخی‌ها تندتر و برخی کندتر. شاید از سر مصلحت باشد. به هر حال در نظام کسی باید باشد که مخالفان نظام را سر و سامان بدهد که اگر با آقا و حزب‌اللهی‌ها هماهنگ باشد اشکالی ندارد.

خلاصه بعد از جلسه با آقای هاشمی، در ناحیه فشارهایی بر بسیج دانشجویی آمد. از سویی آن جلسه برای سپاه ناخوشایند شده بود و از سویی فعالیت بچه‌ها به نفع آقای احمدی‌نژاد افزایش پیدا کرده بود. چون ما نمی‌گذاشتیم بچه‌ها در بسیج فعالیت کنند، رفته بودند در خوابگاه‌ها و آنجا را ستاد کرده بودند. بچه‌های دانشگاه با هزینه خودشان می‌رفتند در شهرستان‌ها سخنرانی می‌کردند که می‌توان گفت صدها سخنرانی کردند. مخصوصاً

اعلام آمدن آقای هاشمی فضا را خیلی تند کرد و شور و شعفی را برانگیخت. چون تحلیل این بود که آقای معین به خاطر مواضع رادیکال رأی نمی‌آورند و تحلیل کلی این بود که رقابت اصلی بین هاشمی و احمدی‌نژاد است.

در جامعه روحانیت هم سه نظر مطرح شد؛ یکی آقای هاشمی که نظر قاطبه بود. آقای مهدوی نسبت به احمدی‌نژاد بی‌تامل نبودند و آقای علم‌الهدی هم بشدت مخالف آقای هاشمی بود. خلاصه سر مخالف بودن آقای علم‌الهدی و آقای مهدوی نتیجه این شد که جامعه روحانیت سیاست سکوت را در پیش بگیرند.

مرحله اول انتخابات که ۲۷ خرداد بود مصادف شد با امتحانات ما که با صحبت‌هایی که با آقای علم‌الهدی شد امتحانات یک هفته عقب افتاد، یعنی تقریباً دو هفته بین مرحله اول و دوم بچه‌ها رفتند در ستاد. دیگر کسی در دانشگاه نبود. حداقل ۳۰۰ نفر فعال رفته بودند در ستاد. به نظر من جالب‌ترین هفته سیاسی بعد از جنگ، هفته ۲۷ خرداد تا ۳ تیر است. چون یک صف‌آرایی تمام عیار بود. از روزنامه شرق که تا پیروزی آقای هاشمی را با بدترین الفاظ خطاب می‌کرد تا نهضت آزادی و جامعه روحانیت همه در یک طیف قرار گرفتند. بنظر من روزنامه شرق در آن هفته خیلی فوق‌العاده است. هر بی‌اخلاقی که در دنیای سیاست بعد از رنسانس ممکن بود استفاده کردند. چقدر اهانت و بی‌اخلاقی! تا جایی که در نظام جمهوری اسلامی یک گروه سیاسی می‌توانست بداخلاقی کند انجام دادند. این سمت هم فقط کیهان بود.

■ تلقی شما از احمدی‌نژاد چگونه بود؟

به نظرم احمدی‌نژاد پیروزی معناداری داشت. یعنی این تلقی را از خودش ایجاد کرد که برای تغییر آمده است و این بار آنها هستند که محافظه‌کارند. یعنی جای اصلاح‌طلبان واقعی و محافظه‌کاران عوض شد و به نظرم احمدی‌نژاد اصلاح‌طلب باقی ماند و دور دوم هم همین اتفاق افتاد و تمام جنبش سبز و ۱۳ میلیون ایرانی بزرگوار که به جنبش سبز رأی دادند و تمام چند صد هزار نفری که در تجمعات خیابانی شرکت می‌کردند طرفدار محافظه‌کاری و وضع موجود بودند. احمدی‌نژاد ایران پیش‌رو و ایرانی برای آینده می‌خواست ولی ایرانی که الهی و انقلابی باشد ولی آنها معتقد به حفظ وضع موجود و صنعت و پیشرفت و دنیا و عالم پائین بودند. به معنایی منادی سکولاریسم در ایران و باقی ماندن وضع موجود بودند و این دفعه بچه حزب‌اللهی‌ها بودند که برای change واقعی به change به الله حرکت کردند. بخصوص مقام معظم رهبری در حفظ مردم سالاری دینی خیلی تلاش کردند. این تعداد بزرگواران ایرانی مثل بچه‌های بودند که آب نبات و شکلاتی را می‌خواستند که برایشان خوب نبود و بزرگ‌ترها عقلانیت کردند و علیرغم لجاجت‌ها و پایکوبی‌ها و سنگ‌پرانی‌هایشان در خیابان صبر کردند و آب نبات سمی را به آنها ندادند و برای آینده و ۵۰ سال و ۱۰۰ سال بعد نتیجه خوب این اقدام مشخص می‌شود. این بچه‌های حزب‌اللهی دانشگاه و بسیج دانشجویی هستند که دارند آرام آرام پررنگ‌تر می‌شوند و به نظرم علیرغم خیلی از تحلیل‌ها، دانشگاه‌ها روزهای خوبی را در پیش رو خواهند داشت و به نظرم دانشگاه‌ها انقلابی‌تر خواهد شد. امروز ما سخنرانی‌های علمی می‌کنیم و آنها هستند که به ما حمله می‌کنند.

فصل سوم از دفاع مقدس تا سوم تیر

چشم‌انداز جمهوری
از شرق زدگی و غرب زدگی تا انقلاب اسلامی

